رویداد

مرجعی برای تاریخ فلسفه اخلاق در غرب

تاریخ فلسفه اخلاق

غزاله صدرمنوچهری

کتاب «تاریخ فلسفه اخلاق: دستنامه آکسفورد» در مجموعه دستنامه‌های انتشارات آکسفورد منتشر شده و مخاطب هدف آن بیشتر دانشجویان تحصیلات تکمیلی و استادان دانشگاه‌ها بوده است. چنان‌که ویراستار کتاب، راجر کریسپ، در پیشگفتار خود بر این کتاب می‌نویسد، مقالات این مجموعه سه‌جلدی تاریخ اندیشه‌های اخلاقی است، اما ویراستار و نویسندگان این کتاب کوشیده‌اند ضمن گزارش اندیشه‌های اخلاقی گذشتگان و ارزیابی و نقد آنها، ربط و نسبت آنها را با اندیشه‌های امروزی اخلاق لحاظ کنند. نسخه زبان اصلی کتاب در دو بخش تنظیم شده است. بخش اول شامل ۲۸ مقاله است که به کلیت اندیشه یک متفکر یا جریان می‌پردازد. ترجمه فارسی این بخش در دو جلد ۱۴مقاله‌ای چاپ شده است. همچنین، بخش دوم نسخه انگلیسی که ۱۱ مقاله را در مورد تطور موضوع‌هایی اخلاقی در بر دارد، در جلد سوم این مجموعه منتشر شده است. راجر کریسپ خود پژوهشگر و استاد فلسفه دانشگاه آکسفورد و از برجسته‌ترین پژوهشگران حوزه اخلاق است که آثار فراوانی در موضوعات مختلف اخلاق نگاشته است و به‌ویژه آشنایی عمیقی با متفکران انگلیسی مانند میل و سجویک دارد. او ویرایش کتاب‌های زیادی ازجمله «اخلاق نیکوماخوس» را در کارنامه خود دارد. اهمیت کار او به‌ویژه در ویرایش این کتاب مربوط می‌شود به گزینش مدخل‌های مناسب و انتخاب نویسندگان سرشناس و هم اندیشه کسانی را مطرح کرده است که شاید در تاریخ اندیشه اخلاقی کمتر دیده شده‌اند، اما حق آنها بسی بیشتر بوده است. نشست ویژه شهر کتاب دوازدهم اسفند به نقد و بررسی کتاب «تاریخ فلسفه اخلاق» اختصاص داشت که با حضور مصطفی ملکیان، محسن جوادی و سیدمحمدحسین صالحی در مرکز فرهنگی شهر کتاب برگزار شد.

چگونه باید زیست؟

علی‌اصغر محمدخانی، معاون فرهنگی شهر کتاب، در ابتدای نشست به معرفی کتاب پرداخت: «مجموعه سه‌جلدی «تاریخ فلسفه اخلاق» ویراسته راجر کریسپ در دو بخش (مفاهیم و فیلسوفان) به تحولات اندیشه اخلاقی غرب از بدو تولد تا دوره معاصر می‌پردازد. چنان‌که جوادی در مقدمه کتاب اظهار می‌دارد، پرسش اصلی فلسفه اخلاق یا آنچه فیلسوفان اخلاق برای یافتن پاسخی برای آن می‌کوشند، این است که چگونه باید زیست؟ بناست این مجموعه تحلیلی گسترده، هرچند نه جامع، از اندیشه اخلاقی غرب از زمان هومر تا امروز به دست بدهد، اما جوادی در مقدمه گوشزد می‌کند که کتاب در اصل تاریخ فلسفه اخلاق در غرب است و به شرق یا جهان اسلام هیچ اشاره‌ای ندارد. او اظهار امیدواری می‌کند که تاریخ فلسفه اخلاق در جهان اسلام و شرق هم منتشر شود و به اثر ماجد فخری، «تاریخ فلسفه اخلاق»، اشاره می‌کند که در دست ترجمه است. مقالات این سه جلد زیر نظر محسن جوادی و با ویراستاری فارسی سیدمحمدحسین صالحی ترجمه شده‌اند.

فلسفه اخلاق در غیاب شرقی‌ها

محسن جوادی، سرویراستار مجموعه سه‌جلدی «تاریخ فلسفه اخلاق»، به مباحث به‌روز اشاره کرد و گفت: «وقتی دستنامه «تاریخ فلسفه اخلاق» را می‌خواندم، احساس کردم کتاب فلسفه اخلاق می‌خوانم، نه تاریخ آن را. مباحث این کتاب به قدری به‌روز بود که با خودم فکر کردم ترجمه آن هم تاریخ فلسفه اخلاق را بازگو می‌کند و هم خود فلسفه اخلاق و استدلال‌های فیلسوفان را. در مجموع، این کتاب را صرف تاریخ فلسفه اخلاق نمی‌دانستم، هرچند شاید برای آنکه تاریخ فلسفه اخلاق غیر از تاریخ علوم است. نکته دیگر اینکه گاهی پارادایم حاکم بر متون فلسفه اخلاق به ذهنیت‌مان شکل می‌دهد، حال آنکه فلسفه اخلاق مسئله‌ای عملی است و شاید نیازها و مسائل ما از آنچه پارادایمی در دوره‌ای به ما تحمیل کرده است، قدری متفاوت باشد. خواندن تاریخ فلسفه اخلاق این حسن را دارد که فضای ذهنی‌مان را به مسائل دیگری می‌برد و تفاوت‌ها را به رخ می‌کشد». او همچنین گلایه‌ای از راجر کریسپ دارد: «او هیچ شرقی‌ای را در فلسفه اخلاق در نظر نگرفته است، اما عنوان کلی فلسفه اخلاق را بر کتابش گذاشته است. درواقع این کتاب فلسفه اخلاق غرب است. هرچه نباشد در شرق کسانی مثل فارابی بوده‌اند که بر آکویناس و دیگران تأثیر بزرگی گذاشته‌اند. وقتی از اخلاق در معنای جامع آن سخن می‌گوییم، نمی‌شود اینها را نادیده گرفت. هرچند شاید این به نقطه‌ضعف ما برگردد که در این زمینه‌ها کاری نکرده‌ایم که منبعی باشد برای کار پژوهشی این افراد».

شاخص‌ترین کتاب تاریخ فلسفه اخلاق

مصطفی ملکیان، استاد دانشگاه و پژوهشگر فلسفه درباره کتاب کریسپ می‌گوید: «در میان کتاب‌هایی که در این حوزه به زبان فارسی منتشر شده است، کتاب «تاریخ فلسفه اخلاق» کریسپ با فاصله‌ای عظیم بهترین کتاب است. اما در زبان انگلیسی هم کتاب‌های مثل این چندان نوشته نشده و انصافا این کتاب یکی از شاخص‌ترین و بارزترین کتاب‌هایی است که در حوزه فلسفه اخلاق نوشته شده‌اند. البته بخشی از این به راجر کریسپ برمی‌گردد که ویراستار این مجموعه است و بخش دیگر آن به این برمی‌گردد که نویسندگان بسیار مهمی به این مسائل پرداختند. اگرچه وزن همه این نویسندگان به یک اندازه نیست، اما واقعا همه اینها از سطح متوسط بالاتر هستند. من فکر می‌کنم این کتاب تا مدت‌های مدید برای هرکسی که بخواهد به تاریخ فلسفه اخلاق در غرب رجوع کند، بهترین کتاب خواهد بود. توصیه می‌کنم که این کتاب را با طمأنینه و تأنی بخوانید، آن‌وقت متوجه می‌شوید که بصیرت‌هایی برایتان پیش می‌آورد. چه چیزها که از خودتان پرسیده‌اید و در این کتاب کسی طرح کرده است. راجر کریسپ حتی آرای کسانی را بیان کرده است که تا پیش از آن کسی به آرای آنها در اخلاق نمی‌پرداخت. پیتر کریفت، فیلسوف و الهی‌دان آمریکایی، در یکی از آثارش می‌خواهد بگوید قرون وسطی را تخطئه نکنید و می‌گوید: تمام نظام‌های فلسفی مثبت کنونی که بشر از آنها دفاع می‌کند از قرون وسطی رسیده است. در ادامه، برای تأیید سخن خود به سراغ فیلسوفان مدرن می‌آید و می‌گوید فیلسوفان مدرن یا اصلا در باب فلسفه اخلاق تحقیقی نکرده‌اند یا به اخلاق پرداخته‌اند، ولی آرایی گفته‌اند که هیچ فهم عرفی و شهودی‌ای آنها را تأیید نمی‌کند. و در میان آنها که به اخلاق نپرداخته‌اند از هگل و هایدگر و دکارت و لایب‌نیتس نام می‌برد، حال آنکه در کتاب کریسپ هم در باب آرای لایب‌نیتس می‌خوانیم، هم درباره دکارت. اینکه آدمی هنگام گردهم‌آوردن مجموعه‌ای از محققان تابع شهرت‌ها نشود، بسیار مهم است. اگر راجر کریسپ تابع شهرت‌ها می‌شد، در این اثر فصلی در باب لایب‌نیتس یا دکارت نبود. چون مشهورات می‌گوید که هگل یا لایب‌نیتس در اخلاق چیزی نگفته‌اند».

جلد اول
تاریخ فلسفه اخلاق
دستنامه آکسفورد
ویراسته راجر کریسپ
زیر نظر محسن جوادی

گفت‌وگوی احمد غلامی با داریوش رحمانیان و کوروش احمدی درباره محمد مصدق و سالگرد ملی‌شدن صنعت نفت

تاریخ سیاسی جنازه مصدق

در این نوبت از برنامه «برخورد» به مناسبت سالمرگ دکتر مصدق و سالگرد ملی‌شدن صنعت نفت در اسفندماه با کوروش احمدی و داریوش رحمانیان به گفت‌وگو نشسته‌ایم. رحمانیان از «تاریخ جنازه محمد مصدق» می‌گوید و اینکه چهره محمد مصدق در فرهنگ سیاسی ما چنان فرّمند شده که فارغ از تمام روایت‌های مختلف در این باره، ذهن ایرانیان را در میدان جنگ روایت‌ها یا جنگ‌های گفتمانی، تحت تأثیر قرار داده است. کورش احمدی نیز با اشاره به بحث غرب‌ستیز بودن مصدق معتقد است این روایت‌ها، وارونه‌خوانی تاریخ است و با تأکید بر اینکه استقلال مفهومی تاریخی است می‌گوید ظرف چند دهه گذشته تأکیدات و افراط‌های زیادی درمورد استقلال شده و متأسفانه به شکلی به انزوا تبدیل شده اما این‌جور تندروی‌ها استقلال نیست.

عکس: سهند تاکی، شرق

◆ آقای رحمانیان شما بحث جالبی درباره تاریخ سیاسی جنازه دارید که این را می‌شود به تاریخ سیاسی جنازه مصدق تعمیم داد. استنباط من از بحث شما این است که جنازه سیاسی دکتر مصدق یا هر جنازه سیاسی دیگری بعد از گذشت سال‌ها تبدیل به یک ابژه سیاسی می‌شود و هرکس از رویکرد و نگاه خودش این ابژه سیاسی را واکاوی می‌کند. درمورد این ایده تازه کمی بیشتر بگویید.

داریوش رحمانیان: این موضوع سویه‌های گوناگونی دارد و من به‌ناچار کوتاه، گزیده و گذرا به پاره‌ای از این سویه‌ها اشاره می‌کنم و امیدوارم در آینده فرصتی پیش بیاید تا بتوانم به‌تفصیل در این باره سخن بگویم. البته من سال‌های درازی است در این موضوع پژوهش کرده‌ام و یادداشت‌های فراوانی درباره تاریخ جنازه محمد مصدق و مسائل و مباحث و روایت‌های مربوط به آن و حواشی آن گردآوری کرده‌ام، ولی به دلیل مشغله‌های مختلف حرفه‌ای تاکنون نتوانستم این مطالب را مدون کرده و منتشر کنم. اما واقعیت این است که این موضوع که شاید در نگاه نخست ساده به نظر می‌رسد شایسته پژوهش‌های مفصل و مستند و روشمند است. به‌جرئت می‌گویم شاید بتوان چند رساله درباره این موضوع نوشت. الان چند دهه است شاخه‌ای در مطالعات تاریخی پدید آمده که به طور کلی به «تاریخ مرگ» معروف است و پیشگامانی دارد مثل فیلیپ اریه فرانسوی که یک کتاب راجع به تاریخ مرگ در اروپا نوشته و ترجمه فارسی آن را هم دوست عزیزم آقای دکتر محمدجواد عبداللهی («تاریخ مرگ: نگرش‌های غربی در باب مرگ از قرون وسطی تاکنون») سال‌ها پیش عرضه کرد که منتشر شد. یا کتاب‌هایی بعد از آن منتشر شدند مثل «تاریخ اجتماعی مردن». ما در مجله «مردم‌نامه» هم مدتی است که بحثی را تحت عنوان «گورنگاری تاریخی» باز کردیم. گور، آرامگاه، قبرستان هم به معنای عمومی کلمه یعنی قبرستان همه، هم آرامگاه‌های خاص مردان نامدارِ سیاسی، هنری و علمی، باید موضوع مطالعه روشمند تاریخی قرار می‌گرفت. در ایران و در زبان فارسی ما به شکل سنتی کارهایی داشتیم. ما سنت مزارنامه‌نویسی و مزارات داریم. مزارات بلخ، شدالازار راجع به مزارات شیراز، یا خیلی از کتاب‌های تاریخ محلی ما که درباره مزارات و گورها و گورهای رجالی که آنجا خوابیده‌اند بحث می‌کند. یا مثلا کتاب «تذکره‌القبور» که مربوط به دوره قاجاریه است و در ادامه همان کتاب، کارهای مرحوم مصلح‌الدین مهدوی که درباره تخت فولاد اصفهان نوشته شده. می‌توانم انبوهی از مقاله‌ها و کتاب‌ها را که در شکل سنتی نوشته شده‌اند یاد کنم، چه در فارسی و چه در عربی. اما در تاریخ‌نگاری مدرن، مسئله خیلی علمی و روشمند و با رویکردهای گوناگون کاوش می‌شود. درواقع می‌توانیم بگوییم جنازه از لحظه‌ای که تبدیل به جنازه می‌شود و بعد مراسم کفن و دفن و تشییع و اینکه کجا می‌رود، چرا آنجا می‌رود و کجا نمی‌رود و چه اتفاقی برایش می‌افتد، روایت دارد و باید موضوع تأمل مورخانه قرار بگیرد. یک بحث خیلی مهم این است که ما همین موضوع را از کجا می‌بینیم؛ یعنی سکویی که می‌ایستیم و نگاه می‌کنیم چه سکویی است، چون همین موضوع را می‌توانیم از منظر تاریخ اجتماعی یا از منظر تاریخ فرهنگی یا سیاسی روایت کنیم، یا همه این‌ها باشد و یک‌جور پلورالیسم روشی داشته باشیم، رویکردهای متکثر و مرکب را به کار بگیریم و یک پژوهش همه‌جانبه و البته میان‌رشته‌ای تاریخی انجام دهیم. من معتقدم چهره محمد مصدق در فرهنگ سیاسی ما فرّمند شد و با این چهره فرّمند ایرانیان چند دهه است که زندگی می‌کنند و رفتار سیاسی و کنش سیاسی ایرانیان بدون توجه به چندوچون تأثیرات این چهره فرّمند و فارغ از اینکه روایت‌های مختلف در این باره تا چه حد درست یا نادرست هستند، در میدان جنگ روایت‌ها یا جنگ‌های گفتمانی، تحت تأثیر قرار گرفته است. بارها عرض کردم مسئله من درستی یا نادرستی روایت‌ها نیست؛ من در حوزه روایت و حافظه تاریخی و «تاریخ انتقادی» کار می‌کنم. فارغ از اینکه این روایت‌ها چه بوده‌اند، مرحوم محمد مصدق پیش از نهضت ملی و حتی پیش از دهه بیست یک چهره موجه و ملی نزد ایرانیان شده، به دلایلی که بارها گفتم و چند شب قبل هم در کلاب‌هاوسی با آقای نیکلا گرجستانی و استاد محمد ترکمان باز هم اشاره کردم. حسین مکی در سال ۱۳۲۳ کتاب نطق‌های تاریخی مصدق را گردآوری و منتشر می‌کند. یعنی زمانی که مصدق استارت حرکت ملی را می‌زند با آن سخنرانی معروفش درباره موازنه منفی و نقدی که می‌کند به رویکردهایی که در سیاست خارجی ما مبتنی بر موازنه مثبت هستند و اینکه ما چون به انگلیسی‌ها در جنوب منافع و امتیازاتی داده‌ایم به شوروی هم در شمال باید بدهیم تا توازن برقرار شود. مصدق می‌گوید مثل این است که یک مرد دست چپش را انداخته باشند و بگوید چون می‌خواهیم توازن ایجاد کنیم، دست راستم را هم بیندازید؛ این بحث این‌قدر مسخره است. می‌خواهم بگویم مصدق پیش از آن نزد ایرانیان چهره قهرمان‌گونه گرفته بود، به دلیل کنش‌هایی که داشت، حتی قبل از رضاشاه و در دوره رضاشاه و لحظه‌ای که خلع قاجاریه اتفاق می‌افتد. در سیاست‌ورزان تاریخ معاصرمان پاره‌ای چهره‌ها داریم که صاحب دبستان سیاسی هستند؛ یعنی مکتب سیاسی دارند. به گمان من مدرس، احمد قوام، محمدعلی فروغی هریک صاحب یک مکتب سیاست‌ورزی هستند و سرآمد این‌ها محمد مصدق است. محمد مصدق صاحب مکتب در سیاست‌ورزی ایران است. در مورد فرّمند شدن چهره مرحوم محمد مصدق، به‌جز این پیشینه‌ها و دوره نهضت ملی، دو نقطه عطف بسیار برجسته وجود دارد که باید مطالعه شود و به شکل روش‌مند تعمق شود. یکی لحظه سرنگونی دولت مردمی و ملی مصدق با کودتا در ۲۸ مرداد و تبعاتش؛ محکمه نظامی و ماجراهای مربوط به آن که خیلی جزئیات دارد. یکی هم لحظه مرگش است. درواقع مصدق با مرگ دنیوی و جسمی‌اش، یک زندگی تاریخی دیگری را آغاز کرده که هرچه از آن جلوتر می‌آییم می‌بینیم مصدق زنده‌تر شده. الان من و شما به چه دلیل در مورد مصدق صحبت می‌کنیم؟ چرا درباره این‌همه رجال در طول سال بحث نمی‌شود؟ دلیلش این است که مرگ مصدق، مرگ تنش است ولی از نظر خاطره و حافظه تاریخی و مسائل مربوط به روایت، در ذهن و روح و جان و روان و خاطره و حافظه ملت ایران زنده است و در روندی روزافزون زنده‌تر شده. مصدق ۱۳ سال در حصر است و نمی‌گذارند کسی او را ببیند و محدودیت‌های گوناگون دارد شامل حالش می‌شود. در آستانه مرگ هم که قرار گرفته به‌شدت رنجور و ضعیف است، بعضی‌ها می‌گویند بفرستیم خارج که درمان شود که شاه و خود مصدق مخالف هستند. بعد می‌گویند از خارج پزشک بیاوریم که در ایران درمان کند که باز مصدق زیر بار نمی‌رود و بعد می‌میرد. با این جزئیات کاری نداریم. اما در لحظه‌ای که مصدق مُرد، دوباره یک تکانی به جامعه ایران وارد شد. و در فرّمند شدن بیش از پیش چهره مصدق تأثیر داشت. از سال ۱۳۴۵ تا همین الان، جنازه مصدق یک تاریخ سیاسی دارد. می‌دانیم مرحوم مصدق وصیت کرده بود که من را کنار شهیدان سی‌ام تیر در ابن بابویه خاک کنید. طبق دستورات احکام اسلام وصیت یک مرده باید عملی شود، اما این جنازه همچنان امانت مانده و وصیتش عملی نشده و احمدآباد به آرامگاهی تبدیل شده. درست است که در آنجا امانت است، اما هر ساله ایرانیان دوست دارند که به آنجا بروند، مراسم برپا کنند و چه در دوره پیش از انقلاب و چه پس از آن، همواره رفتن به این زیارت و بازدید از آنجا به یک امر سیاسی تبدیل شده و این به گمانم برخلاف من نظری که ارباب قدرت دارند، در رشد و رواج محبوبیت مصدق و هرچه بیشتر فرّمند شدن این چهره تأثیر قاطع گذاشته است. از پیغمبر عزیز اسلام (ص) سخنی نقل است که می‌گوید «الانسان حَریص علی ما مُنع»، یعنی «انسان نسبت به هر چیزی که منعش کنید حریص‌تر می‌شود.» البته این فقط راجع به جنازه مصدق و آرامگاه مصدق نیست و بحث سر دراز دارد. الان می‌بینید که آرامگاه کوروش و تا حدی قلعه بابک هم چنین وضعیتی پیدا کرده، که این‌ها قابل بحث و بررسی هستند و این موضوع سویه‌های گوناگون تاریخی و شواهدی دارد و باید از نظر تاریخ شفاهی هم در موردش کار کرد. اسناد، مدارک، گزارش‌هایی که در طول این چند دهه در نشریات هست، اعلامیه‌ها و کنش‌هایی که صورت گرفته بسیار قابل مطالعه هستند.

> داریوش رحمانیان:
> **چهره محمد مصدق در فرهنگ سیاسی ما فرّمند شد و با این چهره فرّمند ایرانیان چند دهه است که زندگی می‌کنند و رفتار سیاسی و کنش سیاسی ایرانیان فارغ از اینکه روایت‌های مختلف در این باره تا چه حد درست یا نادرست هستند، در میدان جنگ روایت‌ها یا جنگ‌های گفتمانی، تحت تأثیر قرار گرفته است. البته مرحوم محمد مصدق پیش از نهضت ملی و حتی پیش از دهه بیست یک چهره موجه و ملی نزد ایرانیان بوده است.**

◆ آقای دکتر احمدی به بحث ملی شدن نفت بپردازیم. به‌تازگی رایج شده که می‌گویند اشتباه کردند که در زمان مصدق ملی شدن صنعت نفت را پیش گرفتند و چه‌بسا اگر شرکت ملی نفت ایران و انگلیس در همان وضعیت بخش خصوصی می‌ماند، مشوقی برای بخش خصوصی ما می‌شد. به نظر شما این نظر چقدر قابل قبول است و در کجا قابل انتقاد است؟

کورش احمدی: کسانی که این بحث را طی سال‌های اخیر مطرح کرده‌اند، به‌نوعی وارونه‌خوانی تاریخ انجام می‌دهند؛ یعنی از جلو به عقب تاریخ را می‌خوانند نه از عقب به جلو، طوری که باید تاریخ خوانده شود. بعضی از این دوستان به دلیل سیاست روز سعی می‌کنند واقعیت‌ها و فکت‌های تاریخی گذشته را با شرایط روز تطبیق دهند تحت تأثیر نظرات سیاسی خاصی که ممکن است داشته باشند، و البته بعضی‌هایشان هم بر اساس برداشت‌هایی که از تاریخ معاصر دارند چنین نظری را پیدا کرده‌اند. اما من با این نظر قویاً مخالفم، برای اینکه باید به دهه ۱۳۲۰ برگردیم و ببینیم آن زمان چه می‌گذشت. در درجه اول، آن دوره، دوره استعمارزدایی در همه جهان بود؛ یعنی همه‌جا در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین جنبش‌های ضداستعماری را شاهد بودیم. اوجش هند بود که آزاد شد. جنبش عظیمی در هند علیه انگلیس در جریان بود که در جوار مرزهای ما می‌گذشت. قبل‌تر از آن در عراق یک جنبش ضد انگلیسی داشتیم که حدود دو ماه درگیری نظامی بین مخالفان انگلیس و نیروهای انگلیسی در جریان بود؛ یعنی چنین جنبشی در آن دوره زمانی برقرار بود. ارتباطش با ایران این است که می‌توانیم با قدری تسامح بگوییم که ایران یک جامعه نیمه‌مستعمره بود یعنی ایران مستعمره نبود، مستقل بود ولی نفوذ دول استعماری در ایران بسیار شدید بود. در اواخر دوره تزار و در مقاطعی بعد از اینکه انقلاب بلشویکی انجام شد، بخش‌هایی از استان‌های شمالی ایران در اشغال نیروهای روسی بود. در جنوب پلیس جنوب را داشتیم. انگلیس، نفت را داشت و بسیار موارد دیگر می‌توان ذکر کرد. انگلیس در دوران استعمار توانست امتیاز دارسی را بگیرد؛ یعنی امتیاز استعماری بود. امتیازی بود که دول استعمارگر از کشورهایی که مستقیماً تحت سلطه‌شان نبودند می‌گرفتند. در امتیاز دارسی به کشوری که منطقه را برای اکتشاف و استخراج منابع در اختیارشان گذاشته، حق‌الامتیاز می‌دادند و نوعی خودمختاری در آن منطقه اعمال می‌کردند. یعنی صفحات جنوب ما، خوزستان، تقریباً در کنترل شرکت نفت ایران و انگلیس بود و شواهد تاریخی متعددی داریم که افراد زیادی در آن دوره شهادت داده‌اند که دولت مرکزی اختیاری نداشت و دولت مرکزی در آنجا هر کاری می‌خواسته بکند قبلاً باید با مستر جیکاک تماس می‌گرفته و رضایتش را جلب می‌کرده و اگر دولت کسی را سرخود می‌فرستاده مجبور بوده چند روز بعد به تهران برگردد. و بعد، از قبل این امتیاز اصلی، امتیازات زیادی هم می‌گرفتند مثل ماده ۱۴ قرارداد ۱۳۱۲ که اختیارات زیادی برای راه‌آهن، جاده‌سازی، ساختن فرودگاه و بندر و لوله انتقال نفت می‌دهد که این‌ها استفاده‌های دیگری هم داشته. مهم‌تر از همه، به خاطر کنترلی که روی منطقه موضوع امتیاز داشتند، برای اینکه بتوانند امتیاز را حفظ کنند و خطری متوجه امتیاز نشود، احساس می‌کردند نیاز دارند کل کشور ازجمله دولت مرکزی را کنترل کنند و احراز کنند اکثریت کسانی که به مجلس می‌روند مخالف این امتیاز نیستند. بنابراین، در سراسر جهان جنبش‌های ضد استعماری بود و انعکاسش در افکار عمومی ایران بود. افکار عمومی در ایران از زمان مشروطیت شکل گرفته بود و قبل از آن چیزی به نام افکار عمومی نداشتیم. عاملیت مردم عادی را در گذشته و قبل از مشروطیت نداشتیم. مردم حداقل طبقه متوسط باسواد شهری به میدان آمدند و در دوره رضاخان سردار سپه این را دیدیم، مثلاً جنبش ضد جمهوری‌خواهی که به راه افتاد و در فروردین ۱۳۰۳ تظاهراتی که جلوی مجلس علیه رضاخان انجام شد، نشان می‌دهد که افکار عمومی در ایران شکل گرفته. همین افکار عمومی مُهر خودش را بر وقایع و حوادث در دهه ۱۳۲۰ هم زد. مسئله این نبود که یک نفر مصدق یا بقایی یا مکی یا عالیزاده یا کسی دیگر باشد و بتواند چنین جریان عظیمی را ایجاد کند. یک‌جور تعامل بین کنشگران سیاسی و سیاستمداران و عامه مردم شکل گرفته بود که این‌ها همدیگر را در جهت یک هدف تقویت می‌کردند و به پیش می‌بردند. این است که از آذر ۱۳۲۳ بحث ممنوعیت اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی مطرح شد و مصدق آن ماده واحده را داد و اعطای امتیاز را ممنوع کرد. آقای دکتر به‌درستی بحث موازنه مثبت و منفی را مطرح کردند، در آن سخنرانی معروف دکتر مصدق که قرار نیست که اگر در جنوب امتیازی دادیم، در شمال هم عین آن را به شوروی بدهیم. و آن ماده واحده اعطای امتیاز را منع کرد. حالا بعضی‌ها اشتباهاً می‌گویند تا پایان جنگ، اما این‌طور نبود. این ماده واحده می‌گوید اساساً اعطای امتیاز بهره‌برداری به قدرت‌های خارجی استعماری آن زمان ممنوع است و کسانی که چنین مذاکره‌ای را انجام دادند بین سه تا هشت سال زندان دارد. و اینکه ایران می‌تواند با شرکت‌های خارجی مذاکره کند برای اینکه خودش منابعش را با کمک کارشناسی خارجی استخراج کند. این نقطه شروع بود. نقطه عطف دیگر، تصمیمی بود که مجلس در رد قرارداد قوام-سادچیکف در آذر ۱۳۲۶ گرفت. ماده واحده‌ای که تصویب شد یک شق دیگر هم داشت که دولت را مکلف می‌کرد برای استیفای حقوق ملت ایران از نفت جنوب، و این حرکتی را برای استیفای حقوق ایران شروع کرد. در آذر ۱۳۲۳ با اینکه فقط نفت شمال مدنظر بود، کسانی صحبت از لغو قرارداد ۱۳۱۲ را هم مطرح کردند. غلامحسین رحیمیان، نماینده قوچان مشخصا مطرح کرد که مصدق در آن شرایط مخالفت کرد و ایران در آن زمان در اشغال بود و به دلایل دیگر، در آن مقطع زمانی موافقت نکرد و برای رحیمیان توضیحی در خانه داد که ایشان را متقاعد کرد. این جریانی بود که شروع شد. مسئله دیگر به‌جز وجه استعماری و نفوذ و سلطه بر سیاست ایران برای حفظ امتیاز نفت، مسئله خسارت‌هایی بود که از ناحیه قرارداد به ایران وارد می‌شد. یک مسئله، قرارداد ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) بود که به‌مراتب از امتیاز دارسی خسارت‌بارتر بود. غیر از ۳۲ سال تمدیدش که از نظر خسارتی که به ایران وارد کرد فوق‌العاده بود، بقیه موادش هم نسبت به قرارداد دارسی عقب‌گرد بود. بعد از اینکه حکومت رضاشاه فروپاشید، اعتراض گسترده‌ای نسبت به آن قرارداد و نسبت به اجحاف کمپانی شرکت نفت ایران و انگلیس به ایران شروع شد. مثلاً این شرکت اجازه نمی‌داد ایران هیچ‌گونه حسابرسی از شرکت داشته باشد و دفاتر شرکت به روی ایران بسته بود. بنابراین، اینکه مطابق امتیاز دارسی، ایران ۱۶ درصد از سود خالص سهیم است یا چهار شیلینگ در هر تن مطابق ۱۳۱۲ شریک است، بلاموضوع بود، چون ضمانت اجرایی برایش وجود نداشت و انگلیس هر رقمی را که اراده می‌کرد به ایران می‌داد. مشخص بود از این ناحیه خسارت زیادی به ایران وارد می‌شود و دولت‌های متعدد بعد از اینکه نفت در جنوب یافت شد و استخراج شد، با شرکت درگیر بودند. یعنی در هر مقطعی و به هر وسیله سعی می‌کرد از حق امتیازی که به ایران می‌دهد کم کند. یک موردش در ۱۹۴۷ که بیلانی از کار شرکت در دسترس هست، از ۴۱ میلیون لیره (یا پوند) سود شرکت ۱۵.۲ یا هشت‌دهم به‌عنوان مالیات به دولت انگلیس رسیده. شرکت در ایران تأسیس شده، منابع ایران را استخراج می‌کند، چرا باید بیشترین سهم به‌عنوان مالیات به دولت انگلیس داده شود! محاسبه شده بود که اگر شرکت نفت انگلیس و ایران فقط گمرک برای وارد و خارج کردن لوازمی که وارد می‌کند و نفتی که خارج می‌کند بپردازد، و اگر مالیاتی که را یک شرکت معمولی ایرانی به دولت می‌دهد پرداخت کند، درآمد ایران بیشتر از آن حق‌الامتیازی می‌شد که به ایران داده شد. این‌ها همه در شرایطی شکل گرفته بود که در آمریکای لاتین تحولاتی داشتیم، در آرژانتین و مکزیک نفت ملی شده بود، در ونزوئلا قرارداد ۵۰-۵۰ بسته شده بود و این‌ها همه در رسانه‌های ایران انعکاس داشت. آرامکو با عربستان در مورد ۵۰-۵۰ مذاکره می‌کرد و نهایتاً یکی دو ماه قبل از اینکه نفت در ایران ملی شود، ۵۰-۵۰ در عربستان تصویب و اعلام شد که انگلستان اصرار کرده بود این را اعلام نکنید یا عقب بیندازید. خسارتی که از ناحیه شرکت به ایران وارد می‌شد مسئله‌ای بود که مورد توجه افکار عمومی قرار داشت و باید به‌نوعی به این مسائل پرداخته می‌شد. کسانی که می‌گویند آن کار اشتباه بود، باید به یک سؤال اساسی جواب بدهند که قرارداد ۱۳۱۲ یا ۱۹۳۳، باید تا ۱۳۸۱ یا ۱۹۹۳ ادامه پیدا می‌کرد. آیا شرکت نفت انگلیس و ایران باید تا ۱۴ سال بعد از انقلاب اسلامی یعنی تا ۱۹۹۳ به کارش ادامه می‌داد؟ اصلاً چنین چیزی امکان‌پذیر نبود، در شرایطی که در آمریکای لاتین ملی‌کردن‌ها شروع شده بود. شوروی بعد از انقلاب بلشویکی نفتش را ملی کرده بود. آرژانتین در ۱۹۲۲ و مکزیک در ۱۹۳۸ نفتشان را ملی کرده بودند و از ۱۹۶۱، ملی‌شدن نفت در کشورهای خاورمیانه شروع شده بود. عراق، مصر، برمه در آسیای جنوب شرقی، لیبی و الجزایر نفت‌هایشان را ملی کردند. به‌هرحال نفت ایران اگر در ۱۹۵۰ ملی نمی‌شد، ۱۹۶۱ باید ملی می‌شد. هرچند بر اساس دارسی ۱۹۶۱ پایان امتیاز بود و تمام دارایی شرکت و ۱۶ درصد از کل دارایی شرکت‌های تابعه شرکت نفت ایران و انگلیس در همه جهان متعلق به ایران می‌شد، ولی در هر حال بر اساس قرارداد ۱۹۳۳ هم اگر حساب کنیم، در دهه ۱۹۶۰ همه نفتشان را ملی می‌کردند. ما اگر نفت را در ۱۹۵۰ ملی نمی‌کردیم، باید در ۱۹۶۰ ملی می‌کردیم. ایران نمی‌توانست تنها کشوری باشد که نفتش در کنترل یک کشور استعماری باشد.

◆ آقای دکتر رحمانیان، آیا جنازه‌ای که به ابژه سیاسی تبدیل می‌شود، در زمان کنونی می‌تواند یک سوژه سیاسی قلمداد شود؟ در سوژه سیاسی یک توان سیاسی وجود دارد، از این منظر مصدق چقدر هنوز واجد سوژه سیاسی شدن است؟

رحمانیان: فراوان. البته می‌شود خیال کرد و باید ببینیم اگر اتفاق بیفتد چه پیامدهایی دارد. ولی در عالم خیال شما خیال کنید که الان این جنازه آزاد شود، وصیت عملی شود و آرامگاه مصدق کنار شهیدان سی‌ام تیر ابن بابویه دفن شود، چه اتفاقی می‌افتد. فکر نمی‌کنم رفتن به آنجا دیگر قابل کنترل باشد. یعنی اگر جنازه مصدق به ابن بابویه رفت قطعاً به یک زیارتگاه ملی بی‌مانند تبدیل می‌شود و پیامدهای خیلی بزرگی خواهد داشت. دلیل اینکه نه در دوره شاه چنین اجازه‌ای دادند و نه در این چند دهه چنین اجازه‌ای داده‌اند، نه در این چند دهه و نه آن دوره اجازه رفتن به احمدآباد صادر می‌شود، چیزی جز این نیست که امواج نیرومندی را در سپهر سیاسی ایران ایجاد می‌کند که قابل کنترل نخواهد بود. مسئله فقط به شخص مصدق مربوط نمی‌شود. باید به این امر خیلی توجه کنیم. مصدق خواه ناخواه نمادی شده است از همه آرزوها و آرمان‌هایی که ایرانیان در سر می‌پرورانند و می‌پرورانده‌اند برای آزادی، قانون‌مداری، مردم‌سالاری، مدارا و رواداری در عرصه سیاسی و اجتماعی و اعتقادی و فرهنگی. بنابراین تجسم خواسته‌های برآورده نشده، آرزوهایی که تحقق پیدا نکرده‌اند، است. اگر این جنازه به شکلی آزاد در یک آرامگاهی قرار بگیرد که همگان آن مکان را زیارت کنند، تبدیل به میدانی بسیار اثرگذار برای کنش سیاسی خواهد شد. همواره این نماد و مجسمه، آرمان‌ها و مطالباتی را که برآورده نشدند یا سرکوب شدند، یادآوری می‌کند. بنابراین گونه‌ای از تحرک سیاسی غیرقابل کنترل ایجاد خواهد کرد. چون فارغ از نقدهایی که می‌توان به گوشه‌هایی از کارنامه و تصمیمات مصدق وارد کرد، اما حقیقت این است که وقتی مصدق را در بین رجال سیاسی تاریخ دویست ساله اخیر ایران مطالعه می‌کنید، می‌بینید که از نظر عمل به آن چیزی که وعظ و تبلیغش می‌کرد، یعنی اینکه عامل بود به آن چیزی که می‌گفت و می‌خواست و طرح می‌کرد، شاید بتوان گفت در صدر و بی‌مانند بود. اگر حمل بر مبالغه نشود و مخاطبان شما گمان نکنند من مصدق‌پرست هستم که چنین نیستم و رویکرد من مردم‌نامه‌نویسی است که ضد تاریخ شخصیت‌ها و شخصیت‌زدگی و قهرمان‌جویی است، به نظر من اگر بخواهیم یک قهرمان ملی و مردمی در تاریخمان پیدا کنیم در صدرشان محمد مصدق است و از نظر من محمد مصدق حتی از امیرکبیر بالاتر است. کارنامه مرحوم مصدق را در دوره زمامداری‌اش بخوانید. حالا بعضی‌ها متهمش کرده‌اند به اینکه عوام‌فریب بود، دیکتاتوری خیابانی راه انداخته بود و اختیاراتی که از مجلس گرفت ناقض اصول مشروطه بود و امثال اینها. اما ببینید در تاریخ معاصر، کدام چهره سیاسیِ نشسته بر سریر قدرت آن‌هم با چنین چهره فرّمندی را پیدا می‌کنید که این‌قدر درِ برابر مخالفان و دشمنانش مدارا کند. حتی از نظر ما اتفاقاً از این جهت شاید یک‌جور کاستی شخصیت سیاسی مصدق است. یعنی یک جاهایی وقتی می‌خوانیم می‌گوییم چرا آن‌قدر سستی می‌کنی و کوتاه می‌آیی. در طول ۲۷ ماه و اندی زمامداری، توپخانه رسانه‌ای مخالفان مصدق، شب و روز روی این مرد کار می‌کند و انواع و اقسام افترا و تهمت‌ها را به او می‌بندند، تکفیر و تفسیق هم که می‌شود. می‌بینید حتی از طرف کسانی که به‌ظاهر همراهش بودند، چه اتهاماتی به او بسته می‌شود که الان وارد جزئیات نمی‌شوم. در آن روزهای طوفانی بین کودتای اول که شکست خورد تا کودتای دوم، مدارای مصدق را مطالعه کنید و مورد مداقه قرار بدهید. بنابراین اگر بخواهیم پیشامشروطه را هم حذف بکنیم که نباید حذف کنیم، چون سنت دموکراسی‌خواهی، قانون‌خواهی، آزادی‌خواهی‌مان از دهه‌ها قبل از مشروطه شروع شده اما این را کنار بگذاریم، ملت ایران از انقلاب مشروطه تاکنون حدود ۱۲۰ سال پیشینه قانون‌خواهی، آزادی‌خواهی و دموکراسی‌خواهی دارند و مصدق به گمان من نماد کل این تاریخ است، یا بهتر است بگویم برجسته‌ترین نماد است. حالا بخواهید برای چنین نمادی جایی به نام آرامگاه بسازید، خب آن آرامگاه نماد بزرگ‌تر و ملموس‌تری خواهد شد. بنابراین باید این پرسش را مطرح کنیم که چرا این جنازه از سال ۱۳۴۵ تا ۱۴۰۲ به همین شکل باقی مانده، یعنی اجازه یک کفن و دفن رسمی و طبق آیین اسلام داده نشده. مصدق که مسلمان و معتقد بود؛ هم خودش، هم مادر گرامی‌اش و هم به‌ویژه پدرش میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر. آثار میرزا هدایت‌الله را بخوانید. من درباره این مرحوم کار کرده‌ام و آثارش را موشکافانه بررسی کرده‌ام. چند مقاله هم با همکارم خانم دکتر حاتمی درباره ایشان نوشته‌ام. مصدق مسلمان که پدر و مادرش این‌قدر اعتقاد دارند، وصیت‌نامه‌اش درباره جنازه‌اش عملی نشده. به این دلیل که اگر عملی می‌شد و عملی بشود، نمادی در ایران شکل خواهد گرفت که کنترلش خیلی سخت است. مثال زدم برای اینکه ذهن خوانندگان شما متوجه ژرفای موضوع و پیچیدگی‌هایش شود. مگر آرامگاه کوروش مسئله نیست؟ هفتم آبان هر سال جنب‌وجوشی شکل می‌گیرد.

◆ برخی معتقدند که مصدق باعث شد دیپلماسی ایرانی به انحراف کشیده شده و به‌نوعی تبدیل به حق و باطل شود؛ یعنی یک چهره حق و باطلی به دیپلماسی داد. از این منظر فکت‌هایی هم که می‌آورند غیرقابل انکار نیست و گویا این دیپلماسی حق و باطل همچنان ادامه دارد؛ یعنی این پیوستگی را تا الان می‌آورند و می‌گویند این دیپلماسی موجود نشئت‌گرفته از همان دیپلماسی ضدغربی مصدق است. تا چه اندازه می‌شود در این زمینه بحث کرد؟

رحمانیان: چند شب قبل در کلاب‌هاوس با استاد نیکلا گرجستانی و محمد ترکمان توسط دوستان «ایران فردا» نشستی چهار ساعته داشتیم که من درباره مصدق و دیپلماسی ایرانی گفتم. چکیده عرض می‌کنم، این یک حرف بی‌پایه است که بگوییم میراث مصدق بود که این حق و باطل و آمریکاستیزی و غرب‌ستیزی را ایجاد کرد. در پیوند با پرسش پیشین شما بگویم این ساده کردن مسئله است که بگوییم اگر ایرانیان با انگلیسی‌ها می‌ساختند و بعد شرکت خصوصی تشکیل می‌دادند، این اتفاقات نمی‌افتاد و گرفتاری ایجاد نمی‌شد. آقای دکتر احمدی خیلی خوب اشاره کردند، من هم موردی اضافه می‌کنم. این نوع نگاه و تحلیل، نمی‌گویم مغرضانه است، اما ساده‌لوحانه است. چون فقط به یک طرف توجه می‌کند و اصلاً متوجه این نیست که در سیاست خارجی، در سیاست بین‌الملل، در دیپلماسی یک میدان بازی داریم و عوامل گوناگون در درون آن میدان با هم رقابت می‌کنند و وقتی ما تاریخمان را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم اساساً رفتارهای تند و ناروای انگلیسی‌ها و شرکت انگلیسی و دولت انگلستان است که این زمینه را فراهم می‌آورد. به عبارت بهتر، باید از دوستانی که این تحلیل و نگاه را دارند پرسید، مگر انگلیسی‌ها چنین اجازه‌ای را می‌دادند و چنین رضایتی می‌دادند؟ تاریخ را خوب بخوانیم، ببینیم انگلیسی‌ها حتی زمانی که بحث تنصیف در دهه ۱۳۲۰ شکل گرفته بود، خیلی از آمریکایی‌ها از کارتل بین‌المللی نفت ناراحت بودند که چرا به این مسیر رفتید، این زیر پای ما را خالی می‌کند و اشاره کردند که حتی با پخش خبرش مخالف بودند، چون به کمتر از منافع نامشروعی که تا آن زمان در ایران داشتند راضی نمی‌شدند. چرچیل و بقیه دولت‌مدارانشان را رها کنید، حتی برتراند راسل در جنگ ویتنام آن‌همه موضع می‌گیرد که آمریکا اخراجش می‌کند. جناب برتراند راسل هم در گفتمانی قرار گرفته که زیر سلطه آن می‌گوید این نفت بین‌المللی است و حق ماست که در آنجا تصرف داشته باشیم. انگلیسی‌ها این سلطه بر منافع نفت ایران را حق انحصاری خودشان می‌دانستند. بنابراین اینکه بگوییم حق و باطل شدن این تعارضات دیپلماتیک ما با غرب، نتیجه عمل و اندیشه مصدق و میراث مصدق بوده، یعنی بدخوانی تاریخ و ساده کردن مسائل بسیار پیچیده تاریخ و سیاست و دیپلماسی. مذاکرات دوره قبل از رضاشاه را با انگلیسی‌ها مطالعه کنید، شمه‌ای از این‌ها را در کتاب «ایران بین دو کودتا» آوردم. در مذاکراتی که دوره رضاشاه شروع می‌شود تیمورتاش با کدمن در رأس این مذاکرات است، اسناد و شواهدش را مطالعه کنید، بعد مذاکرات مرحوم محمد مصدق و دولتش را هم مطالعه کنید. خودتان بسنجید ببینید آیا مصدق آدمی بود بلندپرواز و رؤیاپرداز که منطق سیاست بین‌الملل را نفهمد، ایده‌آلیستی برخورد کند، حلقه اقبال ناممکن بجنباند، یا آدمی بود که واقعاً حاضر بود درِ گفت‌وگو را باز نگه دارد تا مسئله غرامت حل شود. حواسمان باشد مرحوم محمد مصدق به‌عنوان نخست‌وزیر سوگند به قانون اساسی خوانده بود و همیشه می‌گفت که من به‌عنوان نخست‌وزیر ایران مکلف و ملزم هستم که قانون ملی شدن نفت را اجرا کنم. اصلا فکر ملی شدن نفت را مصدق در ابتدا مطرح نکرده و این فکر پیشینه دارد. پیشینه جفاهای انگلیس روبه‌روی همه است. «طلای سیاه یا بلای ایران» مرحوم ابوالفضل لسانی را که سال ۱۳۲۹ در اوج نهضت ملی منتشر شده با دقت بخوانید. در این کتاب لسانی که یک سناتور است، جفاهایی را که شرکت نفت و دولت انگلیس به ملت ایران کرده‌اند با اعداد و ارقام یکی‌یکی گزارش می‌کند. پس اینکه مدام بگوییم مرحوم مصدق چنین و چنان کرد، اساساً نادیده گرفتن گفتمان غالب زمانه و زمینه و سپهری است که حاکم بر زمانه بوده است. مسئله فقط نیت و اراده و دیدگاه یک شخص نیست. نباید تاریخ نهضت ملی را شخص‌محورانه روایت کنیم، باید مردم و زمانه را ببینیم، جو جهانی را درک کنیم. در آن زمانه اساسا استعمارستیزی سکه رایج بعد از جنگ جهانی دوم است. مسئله فقط ایران نیست. هند استقلال پیدا کرده، چهره قدسی گاندی بر جهان تأثیر گذاشته، مردم را به هیجان آورده. در جاهای مختلف جهان ازجمله آفریقا مبارزاتی شروع شده. بنابراین به نظرم این مغرضانه یا بی‌انصافیِ یا ناشیانه است که بگوییم میراث مصدق چنین بود، شخص مصدق این‌طور بود. مثلاً می‌گویند مصدق پوپولیستی بود که به ناروا سیاست را خیابانی کرد. منظورشان این است که سیاست را عوامانه یا عوام‌زده کرد. مصدق کسی بود که قانون اساسی را زیر پا گذاشت، چون گفت هرجا مردم هستند مجلس آنجاست. گفتارهای مصدق را در متن تاریخ بخوانید. نکته دیگر که آقای دکتر احمدی به‌درستی اشاره کردند و من هم دوست دارم به سهم خودم اشاره کنم، این است که تاریخ به دلایل گوناگون پیچیده‌ترین معرفت‌هاست. یک دلیل ساده‌اش این است که ما به‌عنوان موجوداتی که تاریخمند هستیم، در تاریخ زندگی می‌کنیم و تاریخ داریم، وقتی رویدادی رخ می‌دهد، رویداد را تنها در ظرف آن زمان و مبتنی بر قبلش نمی‌توانیم داوری کنیم. رویدادهای پسینی بر داوری‌های ما تأثیر می‌گذارند. این خیلی مسئله مهم و پیچیده‌ای است. مثلاً می‌گویند کاش مدرس با جمهوری رضاخانی مخالفت نمی‌کرد و بعضی‌ها متهمش می‌کنند به اینکه نمی‌فهمید، ساده‌اندیش و خام و مرتجع بود. حواسشان نیست که کف دستش را بو نکرده بود که جریان رویدادها به این سمت می‌رود که دو سال بعد قاجاریه خلع شود و به‌جای جمهوری سلطنت رضاشاهی بیاید. فرض می‌گیریم جمهوری هم می‌شد مگر چه اتفاقی می‌افتاد؟ این خوانش یعنی اینکه شما کنش مدرس سال ۱۳۰۲ را بر اساس رویدادهای بعدی داوری می‌کنید، او که علم غیب نداشته. مصدق هم همین است. می‌گویند چرا مصدق آخرین پیشنهاد را نپذیرفت، کاش می‌پذیرفت و ما دچار انسداد سیاسی نمی‌شدیم. مگر مصدق کف دستش را بو کرده بود که قرار است چه اتفاقاتی بیفتد؟ گیریم چشم‌اندازی هم بر مصدق روشن شده بود، او همه این‌ها را به درجات، ناقض قانون ملی کردن صنعت نفت ملی ایران می‌دانست و او خودش را متعهد به اجرای آن قانون می‌دانست. حالا اینکه من بعد از شصت، هفتاد سال بگویم مصدق چرا پیش‌بینی نکرد که چنین و چنان می‌شود، خارج خواندن است؛ یعنی بر اساس رویدادهای پسینی، رویدادهای پیشینی را به داوری نشستن است. البته ما ناگزیریم. البته اگر با اصول و منطق و روشمندی انجام شود، به درجات با صد تا اما و اگر، کمابیش، ایرادی ندارد. ولی وقتی این شکل از داوری یعنی داوری‌های پسینی، جنبه‌های فرقه‌ای، باندی، ایدئولوژی‌زده، عوام‌زده، قدرت‌زده، سیاست‌زده به خود می‌گیرند -که آفات تاریخ‌نگاری ما هستند، تاریخ تبدیل به جنگ فرقه‌ها و باندها می‌شود و تاریخ‌نویسی‌هایی داریم که در حد بیانیه‌های سیاسی این گروه علیه آن گروه تنزل پیدا می‌کنند.

◆ آقای دکتر احمدی شما که سابقه کار دیپلماتیک دارید، دیپلماسی مصدق را چطور ارزیابی می‌کنید؟

احمدی: قبل از پاسخ به این سؤال، اشاره‌ای کردید به بحث شرکت خصوصی که من آن را ناگفته گذاشتم. ادعا می‌شود که شرکت نفت ایران و انگلیس یک شرکت خصوصی شفاف بوده مثل شرکت‌های خصوصی کنونی در اروپا و آمریکا که تابع قانون هستند، و اگر این می‌ماند فعالیت بخش خصوصی و شفافیت در اقتصاد را تقویت می‌کرد. واقعاً اشتباه‌تر و نادرست‌تر از این تعبیر نمی‌توان پیدا کرد. شرکت نفت ایران و انگلیس اولا بر اساس یک امتیاز استعماری شکل گرفته بود، ثانیا این امتیاز تمدید شد، و بعد این شرکت خصوصی نبود. شرکتی بود که ۵۱ درصدش متعلق به دولت انگلیس بود، دولت انگلیس اکثر نمایندگان در هیئت مدیره را داشت، تصمیم‌گیر بود و حق وتو داشت و خط‌مشی شرکت را تعیین می‌کرد. و این شرکت تأمین‌کننده سوخت نیروی دریایی انگلیس بود و از ۱۹۱۴ به بعد که نیروی دریایی انگلیس به‌جای زغال‌سنگ نفت‌سوز شد، سوختش با تخفیف تأمین می‌کرد، نفت شرکت هواپیمایی انگلیس را با تخفیف و به ضرر ایران تأمین می‌کرد؛ یعنی این تخفیف‌ها از درآمد ایران کسر می‌شد. و شرکتی بود که در ایران دفاتر سیاسی و اطلاعاتی داشت. اداره تبلیغات و انتشارات کمپانی نفت که در خیابان نادری شعبه داشت، یک مرکز عملیات اطلاعاتی، روانی و تبلیغاتی در داخل کشور بود که بعد از اینکه بحث ملی شدن پیش آمد، اسنادش را به خانه یک نفر در خیابان حافظ (قوام‌السلطنه) منتقل کردند و قوه قضائیه با حکم رسمی به آنجا رفتند که تفتیش کنند، محل دیپلماتیک هم نبود و می‌توانستند تفتیش کنند و در نهایت یکی دو ساعت معطل کردند و شروع به آتش زدن اسناد کردند. بخشی از اسناد را قبلا به کنسولگری انگلیس برده بودند و در بخشی که به دست آمد مشخص شد با چه کسانی در داخل کشور ارتباط داشتند، در چارچوب همان سیاسی‌کاری در داخل کشور، اعمال نفوذ و اعمال قدرت در داخل کشور برای حفظ منافع و تداوم امتیاز. و کمیسیون شش نفره، سه نفر سناتور و سه نفر نماینده مجلس تعیین کرد که بعضی از این‌ها آنگلوفیل بودند و مصدق هم تعمداً این کار را کرده بود که خودتان هم باشید و ببینید چه خبر است. این شرکت، خصوصی و شفاف نبود. حتی ابوالحسن ابتهاج در خاطراتش نوشته من به لندن رفته بودم و با فریزر مدیرعامل آن زمان صحبت کردم و گفتم در این مورد خیلی به شما اعتراض می‌شود که ایران طرف قرارداد است و ملکش استخراج می‌شود، چطور شما اجازه دسترسی نمی‌دهید؟ ایشان گفته بود مگر ایرانی‌ها از روی جنازه من رد شوند.

در بحث غرب‌ستیز بودن مصدق و سیاست خارجی او، وارونه‌خوانی تاریخ از جلو به عقب یک مسئله است، بحث استقلال مسئله دیگری است که ظرف چند دهه گذشته تأکیدات و افراط‌های زیادی شده و متأسفانه به شکلی به انزوا تبدیل شده و این‌جور تندروی‌ها استقلال نیست. حالا با توجه به شرایط امروز این را تعمیم می‌دهند به هفتاد، هشتاد سال پیش و می‌گویند مصدق هم همین کار را می‌کرد، استقلال‌خواهی چه معنایی دارد و اصلا بعضی تجدیدنظرطلب‌ها اصلِ نفس استقلال‌خواهی را زیر سؤال بردند. در صورتی که از استقلال به‌عنوان یک مفهوم تاریخی، تعبیر و تفسیرهای متفاوتی در مقاطع تاریخ می‌شود. وقتی امروز استقلال می‌گوییم با استقلالی که در زمان استعمار می‌گفتیم فرق دارد. در زمان استعمار قدرت‌های استعماری باهم رقابت داشتند که کشورها را مستعمره خودشان کنند یا به شکل نیمه مستعمره اداره کنند. تاریخ دخالت‌های انگلیس و روسیه در ایران روشن است. ادامه این ماجرا در جریان جنگ سرد کمی تعدیل شد، ولی وجود داشت. دو قطب در جریان جنگ سرد دنبال این بودند که وزیر و وکیل را در کشورهای مختلف تعیین کنند، تقریبا مثل همان کاری که در دوره استعمار می‌کردند. در دوره استعمار انگلیس‌ها دنبال این بودند آنگلوفیل‌ها را سر کار بیاورند، روس‌ها دنبال این بودند که روسوفیل‌ها را سر کار بیاورند. دخالت قدرت‌های استعماری آن زمان برای مردم ملموس بود. مردم و کنشگران سیاسی آن زمان نمی‌توانستند نسبت به مسئله استقلال بی‌تفاوت باشند. بعد از پایان جنگ سرد، مسئله تعدیل شد برای اینکه جنگ سرد که تمام شد حرص دو ابرقدرت برای دخالت در کشورها خیلی فروکش کرد و یکسری از کشورها به کشورهای در حاشیه تبدیل شدند و آمریکا و روسیه و قدرت‌های اروپایی دیدند این دیگر خیلی مهم نیست چون دیگر کسی نیست که آنجا بخواهد پایگاه نظامی بزند. پس اهمیت استقلال تا حدودی کم شد، اما نه اینکه به‌طور کلی منتفی شده باشد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی قدرت‌های خارجی از کشور طرد شدند و مسئله استقلال موضوعیت خودش را از دست داد و بعد، تأکید افراطی در حد منزوی کردن کشور باعث ناراحتی خیلی‌ها شد. عده‌ای هم ندانسته همین را به دهه ۱۳۲۰ و پیش از آن تعمیم دادند. مصدق در دیپلماسی با توجه به شرایط آن زمان بحث موازنه منفی را مطرح کرد که در دوره معاصر گاهی برداشتی از آن می‌شود که درست نیست. موازنه منفی و موازنه مثبت به دوره استعمار و مسئله امتیازها برمی‌گردد، که اگر امتیازی به این قدرت استعمارگر می‌دهید، امتیازی هم به آن قدرت استعمارگر بدهید که هر دو راضی شوند. مصدق گفت به هیچ‌کدام امتیاز ندهیم و در آذر ۱۳۲۳ هم با آن ماده واحده در مورد عدم اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی، آن را عملیاتی کرد. این سیاست موازنه منفی که مدنظر مصدق بود، اجتناب از دادن امتیاز به قدرت‌های خارجی و اینکه ایرانیان سعی کنند خودشان منابعشان را با گرفتن کمک از کارشناسان و شرکت‌های خارجی به‌صورت قرارداد بیع استخراج کنند، بعداً در دوره جنگ سرد در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق تحول پیدا کرد به سیاستی که ایشان به «نفی سیاست یک‌طرفی» تعبیر می‌کرد؛ مخالفت با سیاست یک‌طرفی. به این معنی که حالا که کمپ شرق و کمپ غرب مقابل هم صف‌آرایی کرده‌اند، سیاست خارجی ما نباید به‌گونه‌ای باشد که متمایل به یک‌طرف بشویم و این را عملیاتی و اجرایی کرد. نفی سیاست یک‌طرفی بعداً در سال ۱۳۵۶ به «عدم تعهد» تکامل پیدا کرد؛ یعنی دقیقاً آنچه که جنبش عدم تعهد گفته شد و ایده‌آل‌هایی که جنبش عدم تعهد داشت پایه‌گذارش مصدق بود. موازنه منفی را دقیقاً نمی‌توانیم بگوییم چون در دوره‌ای که مصدق نخست‌وزیر شده بود، عصر امتیازات و استعمار دیگر تمام شده بود و مسئله نزدیکی به این یا آن کمپ بود. پیمان بغداد که ایران دو سال بعد از کودتا واردش شد، به معنای رفتن به سمت نیروهای غرب و تعهد نظامی پیدا کردن در برابر اردوگاه غرب بود، که مصدق با این موضوع مخالفت می‌کرد. مورد دیگر بحث غرب‌ستیز بودن مصدق است که نادرست است. مصدق در سن ۲۵ سالگی برای تحصیل به پاریس رفت، مدتی بعد با خانواده به سوئیس رفت و بچه‌های کم‌سن و سالش را در پانسیون‌های سوئیس گذاشت و البته اصرار داشت که شما که فرانسه یاد می‌گیرید فارسی هم یادتان نرود. یا در دوره کشف حجاب در زمان رضاشاه می‌گوید ما در خارج آزاد بودیم و همسر و فرزندانم هرطور می‌خواستند بودند، ولی در ایران چون دستوری است در مقابل این دستور مقاومت می‌کنیم. یا در مورد کلاه فرنگی و این‌جور چیزها، در خارج هم لباس فرنگی می‌پوشید و هم فکل و کراوات آن زمان. یعنی در مورد تمایلات غرب‌ستیزانه در مصدق یک مورد هم نمی‌توانید پیدا کنید. مورد مهم‌تر بحثِ دموکراسی پارلمانی است. مصدق با تأکید بر حاکمیت قانون و تفسیری که از قانون اساسی داشت، مجلس را در مرکز امور می‌دانست و تعامل مجلس و دولت را با همدیگر راه اداره کشور می‌دانست و معتقد بود شاه و دربار جنبه تشریفاتی دارند، مثل سایر سلطنت‌های مشروطه. مصدق چندین بار گفته مشروطه سلطنتی ما باید مثل مشروطه سلطنتی کشور مادر یعنی انگلستان باشد. در سخنرانی‌اش در مجلس گفته، در «کتاب اصول و قواعد و قوانین مالیه» اشاره کرده، در کتاب دکتر غلامحسین مصدق فرزند ایشان چند بار تأکید شده که مصدق معتقد بود ما باید از رژیم مشروطه سلطنتی انگلیس تقلید کنیم. و تمجید از انگلیسی‌ها در زمانی که والی فارس است، یا در تهران نماینده مجلس یا وزیر مالیه یا وزیر خارجه است، روابط دوستانه‌ای با انگلیسی‌ها دارد. در خاطراتش است که از بعضی انگلیسی‌ها تمجید می‌کند و می‌گوید این‌ها آدم‌های اصیلی هستند که به مملکت خودشان خدمت می‌کنند، حالا اینکه به ما ظلم می‌کنند باید در مقابلشان بایستیم، اما آنها وظیفه‌شان را نسبت به کشور خودشان انجام می‌دهند. این‌ها مواردی است که عکس این فکر را مطرح می‌کند که نه‌تنها نشانه غرب‌ستیزی از مصدق نمی‌بینیم، بلکه برعکس نشانه‌هایی می‌بینیم که حاکی از علاقه‌اش به یکسری از رویه‌ها و روش‌های غربی است؛ از آزادی مطبوعات و نظام‌های دموکراتیک در غرب تمجید می‌کند. ما چاره‌ای نداریم جز اینکه تاریخ را بر اساس اسناد و شواهد تاریخی مرور کنیم. اما کسانی که نظرات جدید دارند، هیچ نشانه و شاهد و قرینه‌ای در تأیید اظهارات خودشان ارائه نمی‌کنند، اگر شاهد و قرینه و سند و شواهد تاریخی ارائه کنند ما می‌توانیم آن را بخوانیم، مرور کنیم و بررسی کنیم و اگر درست است تأیید کنیم.

رحمانیان: من نکته‌ای را کوتاه بیفزایم. بعد از اینکه دولت انگلیس در بورس انگلستان سهامدار عمده قرارداد دارسی شد، حزب کارگر سروصدایی برپا کرد و مک دونالد رئیس حزب کارگر در سال ۱۹۱۴، یعنی اوایل جنگ جهانی اول در مجلس انگلستان هوار می‌زند که این کار شما خلاف همه اصول حکمرانی انگلستان است که مبتنی بر لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی است و از این به بعد دولت ما در مقام تاجر و بازرگان قرار گرفته و ناچار می‌شود برای حفظ منافع خودش در یک کشور دیگر دخالت‌های غیرقانونی کند و دولتی در درون دولت دیگر تشکیل شود. این را ما نمی‌گوییم، خود انگلیسی‌ها ۱۱۰ سال پیش معترض بودند که شرکت نفت انگلیس و ایران که شکل گرفته ماهیتاً سیاسی شده و خصوصی هم نیست، دولتی شده و چون دولتی شده، سیاسی شده، یعنی از کار اقتصادی دور شده. من از کسانی که این حرف‌ها را می‌زنند می‌پرسم، کدام شرکت خصوصی در کشور دیگری که امتیاز گرفته، می‌آید با ایلات و عشایرش ساخت و پاخت کند که شرکت نفت تشکیل دهد و امتیاز انگلیس و بختیاری امضا کند، یا با شیخ خزعل قرار و مدار بگذارد، بعد اداره ایلات و عشایر در درون شرکت تشکیل بدهد. شرکت‌های آمریکایی که با جاهای دیگر قرارداد بسته‌اند، مثل همین شرکت آرامکو در عربستان، از این سنخ کارها یک نمونه پیدا کنید.

> کوروش احمدی:
> **بحث غرب‌ستیز بودن مصدق، وارونه‌خوانی تاریخ است، بحث استقلال مسئله دیگری است که ظرف چند دهه گذشته تأکیدات و افراط‌های زیادی شده و متأسفانه به شکلی به انزوا تبدیل شده و این‌جور تندروی‌ها استقلال نیست. حالا با توجه به شرایط امروز این را تعمیم می‌دهند به هفتاد، هشتاد سال پیش و می‌گویند مصدق هم همین کار را می‌کرد، استقلال‌خواهی چه معنایی دارد و اصلا بعضی تجدیدنظرطلب‌ها اصل نفس استقلال‌خواهی را زیر سؤال بردند.**

برگ برگ

مروری بر کتاب «ممنوع عشق»

راز مرگ شاعر

امیر هاشمی مقدم

عضو هیئت‌علمی دانشگاه مازندران

رسانه تخصصی معرفی کتاب «برگ‌برگ» در برگ پیش‌رو به معرفی کتاب «ممنوع عشق: راز مرگ شاعر کولی‌ها، فدریکو گارسیا لورکا» می‌پردازد. این رمان به‌تازگی به قلم علیرضا حسن‌زاده و با نام فرعی «راز مرگ شاعر کولی‌ها، فدریکو گارسیا لورکا» توسط انتشارات روزنه در ۳۶۰ صفحه و با قیمت ۲۵۵ هزار تومان به چاپ رسیده است.

فدریکو گارسیا لورکا (۱۸۹۸-۱۹۳۶) که جزو نامدارترین شاعران و نویسندگان تئاتر اسپانیا در سده بیستم بود، زندگی کوتاه اما پرفرازونشیبی داشت. آثار او نه‌تنها در اسپانیا بلکه در سراسر جهان با استقبالی چشمگیر روبه‌رو شد. در ایران نیز از سال ۱۳۴۷ که گزیده‌ای از آثارش را انتشارات امیرکبیر به چاپ رساند تا به امروز، آثاری از او به فارسی برگردانده و منتشر شده است.

آخرین اثر در این زمینه رمانی است نه از فدریکو، بلکه درباره او که به قلم علیرضا حسن‌زاده به نگارش در آمده است. حسن‌زاده که پیش از این رمان‌هایی همچون «تهران، آدم‌ها و کلاغ‌ها» (۱۳۹۶)، «نادرشاه و دختر کولی» (۱۳۹۸)، «پری‌کشی» (۱۳۹۹) و «تراژدی خریت» (۱۳۹۹) را در کارنامه خود دارد، در رمان «کتاب ممنوع عشق» با عنوان فرعی «راز مرگ شاعر کولی‌ها»، زندگی این شاعر برجسته اسپانیا را دستمایه داستان کرده است. مرگ فدریکو در ۳۸ سالگی و به دست پارتیزان‌ها، علی‌رغم گذشت نزدیک به ۹۰ سال، همچنان در هاله‌ای از ابهام باقی مانده و فرضیات زیادی درباره آن مطرح شده است. به نظر می‌آید که نویسنده برای همین از «راز مرگ شاعر» در عنوان رمانش بهره برده است.

فدریکو زاده گرانادا در اسپانیا بود؛ شهری که کولی‌ها حضوری پررنگ در آنجا دارند و همین بهانه خوبی برای نویسنده انسان‌شناس این رمان بود تا زندگی کولی‌ها در گرانادا را مرکز رویدادهای رمانش قرار دهد. هرچند نویسنده جغرافیای اثرش را از گرانادا فراتر برده و هند و به‌ویژه ایران را نیز وارد داستان کرده است. حسن‌زاده همچون دیگر آثارش (برای نمونه «پری‌کشی» که چندین بار در این رمان مستقیما به آن ارجاع داده می‌شود و همچنین «تراژدی خریت»)، نقشی مهم -اما نه محوری- به زادگاه خود گیلان نیز می‌دهد. بنابراین در رمان، کولی‌ها و اجداد شاعر را می‌بینیم که بین گرانادا و جنگل‌های شمال مدام در رفت‌وآمدند. همچنان‌که داستان رمان با رویدادهای سیاسی ایران همچون کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و دادگاه مصدق (صص: ۱۰ و ۱۹۴) هم‌زمانی و مشابهت می‌یابد (اگرچه مرگ فدریکو پیش از این تاریخ بوده و این اغتشاش زمانی به نظر ناخواسته از دست نویسنده در رفته باشد). حتی انارهای گرانادا با سروهای بلندقامت ایران ترکیب شده تا درختان انار بسیار بلندی بیافرینند. از مشی و مشیانه (۹۲) تا ریرا (فرشته بهار و طبیعت در فرهنگ مازندران) نیز در این رمان به فراوانی استفاده شده است. به جز اینها، ایران‌دوستی نویسنده نیز در اثر به خوبی پیداست؛ چه آنجا که سخن از رواج زبان فارسی در گذشته باکو به زبان می‌راند (ص: ۲۶۵) و چه آنجا که به شنیده‌ها درباره اصالت ایرانی بلغاری‌ها اشاره دارد (ص: ۲۰۱).

نقش نمادها در این رمان پررنگ است. سبزی برگ‌های انار و به‌ویژه سرخی دانه‌هایش نشان زندگی و خون درون رگ‌هاست. برف و زمستان نشان از حضور نیروهای شر دارد. در عوض، کولی‌ها در این رمان نماد انسان‌های آزاده، شاعر، قصه‌گو و... هستند. هر کجا کولی‌ها ساز می‌زنند، سربازان سلاح‌ها را به زمین گذاشته و همراه آنان به رقص در می‌آیند. برای همین است که نیروهای شر از کولی‌ها متنفرند و تلاش دارند آنان را به هر روش ممکن، از بین ببرند. نیروهای شر را در این رمان در کنار و متحد با یکدیگر و علیه عشق می‌بینیم؛ از سربازان مغول گرفته تا آدولف (هیتلر) و فرانکو، دیکتاتور اسپانیا. زمستان و یخبندان هزار ساله ارمغان اینهاست. فدریکو به‌ویژه هنگام کشته شدن به مسیح تشبیه می‌شود. فرانکو دستور می‌دهد: «یه درخت انار روی کولش بذارین، یه تاجم روی سرش مثه تاج انار» (۳۴۶). «کوه دلدادگان» که «تنها به چشم آدم‌های عاشق ظاهر می‌شود. کوهی واقعی که از جنس رؤیاست و تنها یک عاشق آن هم با سختی زیاد می‌تواند به قله آن صعود کند» (۳۵۰). ققنوس که نه‌تنها بخش خیر وجود هر انسانی است، بلکه نمادی از عاشق‌هاست که نمی‌میرند، که با نگارش قصه عشق زندگی‌شان دوباره به دنیا می‌آیند.

نام کتاب اشاره به «کتاب ممنوع عشق» در رمان دارد که توسط پیرزن کولی (مادر کولی‌جان) دارای قدرت پیشگویی، برای شاعر ایرانی (راد) گفته شده و سپس راد آن را به زبان فارسی به نگارش در می‌آورد. فرانکو و نیروهای شر به دنبال دست‌یابی به این کتاب هستند تا بتوانند بر پایه آن راز کولی‌ها و عشق را دریابند و آن را از میان ببرند. در نقطه مقابل، کولی‌ها، شاعر ایرانی و فرزندش تلاش دارند آن را از دید نیروهای شر پنهان بدارند. در بخشی از این کتاب ممنوع عشق که نباید به دست نیروهای شر بیفتد می‌خوانیم:

«این قصه، داستان آدم‌هایی از دو سرزمین متفاوت اما هم‌سرشت و هم‌زاد است: میکائیل و میخائیل، قاضی آزما و فرانکو، فرانکوی کوچک و فرانکوی بزرگ، شیوا و هزاران دختر کولی چون او. کتاب ممنوع عشق تنها یک کتاب نیست. هر عاشقی کتاب ممنوع عشق خود و هم‌قطارانش را خواهد نوشت. این کتاب از میخائیل و شیوا و مردان و زنان هم‌عصر او تا حدود نیمه قرن بیست سخن می‌گوید. از آنها که با عشق زیستند و از آنها که با نفرت و میل به کشتن عشق. این تنها فرانکوی کوچک اهل صوفیه نبود که در کابوس‌هایش وقتی به آینه چشم می‌دوخت، بر جای تصویر خود اژدهایی می‌دید. قاضی آزما هم‌زاد او هم در جایی دور از او چنین بود. آن دو زمانی که از پس کودکی‌شان ققنوس وجود خود را کشتند و اژدهای وجود خود را به سروری و اربابی پذیرفتند، همه چیز را از یاد بردند...» (۳۳۹).

و در جایی دیگر می‌خوانیم: «کتاب ممنوع عشق هزاران فصل داره که هر فصلش رو یه عاشق می‌نویسه. اون هم وقتیه که به دنبال دلدارش میره به اوج کوه دلدادگان. اون به قله جدید از این کوه رو خلق می‌کنه و یه فصل جدید از این کتاب نوشته میشه» (۳۵۶).

«کتاب ممنوع عشق» متنی روان و سلیس دارد، اگرچه به‌ویژه در گفت‌وگوها که زبان محاوره‌ای را به کار می‌برد، متن یک‌دست نیست و گاه با چند شیوه نگارش یک واژه روبه‌رو می‌شویم. همچنین در گفت‌وگوها می‌شد به جای کاربرد جملات و عباراتی همچون: «به او جواب داد»، «به او گفت»، «دختر گفت»، «مرد گفت» و... برای جابه‌جایی فاعلان گفت‌وگو و دیالوگ، با علامت مثبت (+) و منفی (-) شیفت دیالوگ را مشخص کرد.

همچنین برخی اطلاعات و توضیحات رمان بر پایه گفت‌وگوهای تصنعی یا حتی حرف زدن شخصیت با خودش به خواننده منتقل می‌شود (برای نمونه ص: ۹۶)، که نقطه ضعفی است برای این اثر به‌طور مشخص و دیگر آثار حسن‌زاده به‌طور کلی. اما جدای از این ایرادات جزئی، ساختار رمان خوش‌خوان و سلیس است. به‌ویژه از آنجا که نویسنده انسان‌شناس و پژوهشگر فرهنگ عامه نیز هست، جابه‌جا در دل رمان اطلاعاتی حاشیه‌ای درباره برخی عناصر فرهنگی، رویدادهای تاریخی، شخصیت‌های مهم و... ارائه می‌دهد و دست‌کم خواننده را نسبت به آنها کنجکاو می‌کند.

کتاب ممنوع عشق
علیرضا حسن‌زاده